

انقلابِ پُست - اسلامی

شنبه ۷ اسفند ۱۳۸۹ - ۲۶ فوریه ۲۰۱۱

اولیویه رِوا، استاد و رئیس برنامه‌ی مدیترانه‌ای در انستیتو دانشگاهی اروپایی فلورانس (ایتالیا)

برگردان: سیامند

افکار عمومی اروپایی به خیزش توده‌ای در افریقای شمالی و مصر از دریچه‌ی ای کهنه و قدیمی که سی سال از عمرش می‌گذرد، نگاه می‌کند: انقلاب اسلامی ایران.

این افکار عمومی منتظر جنبش‌های اسلامی است، به ویژه اخوان‌المسلمین و معادل‌های محلی آنها، حال چه در راس جنبش باشند، چه در کمین به دست گرفتنِ عنانِ قدرت. اما دور از نظر ماندن و پراگماتیسم اخوان‌المسلمین مایه‌ی تعجب و نگرانی شده: پس اسلامیت‌ها کجا بند؟

اما اگر نگاهی به آنهایی که مبشران اولیه‌ی خیزش بودند، بیندازیم، کاملاً آشکار است که موضوع بر سر نسلی نوین و پُست-اسلامی است. خیزش‌های عظیم و انقلابی سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، برای آنها تاریخ گذشته و قدیمی‌اند، موضوعاتی است مربوط به پدران‌شان. این نسل جدید تمایلی به ایدئولوژی ندارد: شعارهای آنها همه پراگماتیک و کنکرت و مشخصند («برو گم شو»، «ارجال»); آنها، آنچنان که گذشتگان‌شان در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ در الجزایر کردند، اسلام را در صدر مطالبات خود نمی‌گذارند. آنها پیش از هر چیزی اکراه و عدم پذیرش خود از دیکتاتورهای فاسد را به نمایش می‌گذارند و مطالبه‌ی دموکراسی دارند. این بالطبع به معنای این نبوده و نیست که تظاهرکنندگان لائیک‌اند، اما تنها به این معناست که آنها در اسلام، ایدئولوژی سیاسی‌ای که قرار است نظام بهتری برایشان به ارمغان آورد، نمی‌بینند: آنها در فضای سیاسی کاملاً سکولاری هستند. و این امر در رابطه با دیگر ایدئولوژی‌ها نیز برایشان صادق است: آنها ناسیونالیستند (به پرچم‌های در اهتزازشان نگاه کنید) اما ناسیونالیسم را در راس امور قرار نمی‌دهند. از همه جالب‌تر مسکوت گذاشتن کامل تئوری توطئه است: امریکا و اسرائیل (یا فرانسه در تونس، که تازه تا لحظه‌ی آخر از بن علی حمایت کرد) عامل همه‌ی بدبختی‌ها و فلاکت جامعه‌ی عربی معرفی نمی‌شوند. حتی شعار پان عربیسم هم از میان برداشته شده، در حالی که تاثیر نمونه برداری‌ها در خیابان‌های مصر و یمن، پس از تحولات تونس نشانگر این است که واقعیتی سیاسی در جهان عرب جاری و موجود است.

این نسل بیشتر پلورالیست است، یقیناً چون که اندیویدوالیست‌تر هم هست. مطالعات جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که این نسل به نسبت نسل پیشین از سطح بالاتری از تحصیلات برخوردار است. بیشتر در

خانواده‌های تک هسته‌ای با بچه‌های کمتر زندگی می‌کند، اما در عین حال بیکار است و یا با تنزل طبقاتی اجتماعی مواجه است. این نسل از اطلاعات بیشتری برخوردار است، و عموماً به ابزار ارتباطات جمعی مدرن که او را بی آن که نیازمند دخالت احزاب سیاسی (که به هر حال وجودشان ممنوع است) کند، قادر به اتصال به شبکه‌های فرد به فرد می‌کند. جوان‌ها می‌دانند که رژیم‌های اسلامی همه تبدیل به دیکتاتوری شده‌اند؛ آنها نه شیفته‌ی ایران‌اند و نه عربستان سعودی. آنهایی که در مصر تظاهرات می‌کنند، دقیقاً همان‌هایی‌اند که در ایران علیه احمدی‌نژاد تظاهرات می‌کنند (حالا به دلیل پروپاگاندا سیاسی، رژیم تهران وانمود می‌کند که از جنبش سیاسی مصر حمایت می‌کند، اما کار آنها تنها تسویه حسابی است با مبارک). این نسل شاید که باور به عقاید دینی داشته باشد، اما آن را از مطالبات سیاسی‌اش کاملاً جدا می‌کند؛ از این نظر جنبش «سکولار» است، چرا که دین و سیاست را از یکدیگر منفک می‌کند. انجام مراسم دینی امری است کاملاً فردی و شخصی.

پیش از هر چیزی برای شان و منزلت انسانی، برای مطالبه‌ی «توجه و احترام» است که تظاهرات و اعتراض صورت می‌گیرد؛ این شعار ریشه در الجزایرِ سالهای پایانی دهه‌ی 1990 دارد. ارزش‌های مورد مطالبه، عمومی‌اند و جهانی. اما دمکراسیِ امروزه مورد مطالبه، محصولی وارداتی نیست؛ این است تفاوت اصلی با دمکراسی تبلیغی هیئت حاکمه‌ی بوش در سال 2003، که به هیچ عنوان قابل پذیرش نبود، چرا که هم مشروعیت سیاسی نداشت و هم این‌که با دخالت نظامی همراه بود. پارادوکس قضیه اینجا بود که امروزه تضعیف ایالات متحده در خاورمیانه و پراگماتیسم هیئت حاکمه‌ی اوباما زمینه‌ی بیان مطالبه‌ی بومی برای دمکراسی با مشروعیتی تام و تمام را مهیا می‌کند.

این به معنای این است که یک شورش به انقلاب نخواهد انجامید. جنبش رهبر ندارد، خبری از احزاب سیاسی نیست و تشکیلاتی هم در میان نیست، چیزهایی که با طبیعت آن کاملاً هماهنگند، اما برای نهادینه کردن دمکراسی هم معضل و مشکل تولید خواهد کرد. احتمال این‌که از میان رفتن یک دیکتاتور، آنطوری که واشنگتن برای عراق می‌خواست، به استقرار یک دمکراسی لیبرال بیانجامد کم است. در هر کشور عربی، درست مثل هر جای دیگری، عرصه‌ی سیاست بسیار پیچیده است، که توسط دیکتاتور از نظرها پنهان شده است. در نتیجه در عمل، به جز اسلامیت‌ها، و در بسیاری مواقع سندیکاها (حتی تضعیف شده)، هیچ چیز دیگری موجود نیست.

اسلامیت‌ها از میان نرفته‌اند، اما تغییر کرده‌اند ما آنهایی را اسلامیت می‌نامیم که در اسلام ایدئولوژی‌ای سیاسی برای حل همه‌ی معضلات اجتماع می‌یابند. از همه رادیکال‌ترهاشان برای جهاد بین‌المللی عرصه را ترک گفته و دیگر در محل نیستند؛ آنها با القاعده‌ی مغرب اسلامی (AQMI) در صحرا، پاکستان و یا در

حومه‌ای لندن‌اند. پایه‌ی اجتماعی و یا سیاسی ندارند. جهادِ جهانی با جنبش‌های اجتماعی و مبارزاتِ ملی بطور کامل قطع رابطه کرده است. البته پروپاگانداِ القاعده می‌کوشد خود را همچون طلایه‌دارِ همه‌ای جوامع مسلمان علیه ستمِ غرب نشان دهد، اما [این تبلیغات دیگر] موثر و کارآ نیست. القاعده جوانانِ جهادیِ کنده شده از سرزمینِ خود را عضوگیری می‌کند، آن‌هایی که فاقد پایگاه اجتماعی‌اند، که همه‌ای علایق و روابط خود را با اطرافیان و خانواده‌شان بریده‌اند. القاعده در منطق «تبلیغات بر مبنای اتفاقات» آش مانده و هرگز دغدغه‌ای پردازشِ ساختاری سیاسی در متنِ جامعه‌ای مسلمان را نداشته است. از آنجا که تحرکاتِ القاعده عموماً و به ویژه در غرب صورت می‌گیرد و یا اهدافِ مشخصی را که به عنوان غربی شناخته می‌شوند در نظر می‌گیرد، تاثیرش در جامعه‌ای واقعی عملاً معادل صفر است.

یک توهمِ دیگر دیدگاهی، متصل کردن اسلام‌گراییِ گسترده‌ای که در سی سالِ اخیر جوامعِ عربی با آن دمخور بوده‌اند با رادیکالیسمِ سیاسی است. اگر جوامعِ عربی آشکارا به نسبت سی یا چهل سال قبل اسلامی‌ترند، چگونه می‌توان فقدانِ شعارهای اسلامی در تظاهرات و اعتراضاتِ اخیر را توضیح داد؟ این پارادوکس اسلامی شدن است: چیزی که وسیعاً موجب غیرسیاسی شدنِ اسلام شده. از نو اسلامی شدنِ اجتماعی و فرهنگی (حجاب بر سر گذاشتن، [افزایش] شمارِ مساجد، چندبرابر شدن شمارِ نمازگزاران، کانال‌های تلویزیونی مذهبی) توسطِ مبارزینِ اسلام‌گرا صورت نگرفته است، این امر موجب گشودنِ «بازار دین» بر افراد دیگری نیز شده، طوری که دیگر هیچ کس صاحبِ انحصاری آن نباشد؛ این همان چیزی است که با جستجویِ مذهبیِ امروز جوانان نیز هماهنگ است، جستجویی که فردی و همینطور متحول و رو به تغییر است. کوتاه سخن این‌که اسلام‌گراها انحصارِ گفتارِ مذهبی در متنِ اجتماع را از دست داده‌اند، چیزی که در دهه‌ای 1980 منحصراً به آنها بود.

از سویی دیکتاتورها عموماً (البته نه در تونس) اسلامی محافظه‌کار، مشهود ولی بسیار اندک سیاسی؛ اسلامی که وسواسی بیمارگونه برای کنترلِ اخلاقیات و روحیات مردم دارد را بال و پر می‌دهند. حجاب زنان امری پیش‌پا افتاده است. این محافظه‌کاری حکومتی هماهنگ و متجانس با جنبشِ موسوم به «سلفی»^۱ هاست که همت خود را عمدتاً بر از نو اسلامی کردنِ افراد می‌گذارد و نه جنبش‌های اجتماعی. خلاصه، از نو اسلامی کردنِ موجب پارادوکسی در همه‌ای ابعاد خود شده، یعنی از نو اسلامی کردن، ابتذال و غیرِ سیاسی شدنِ شاخصِ مذهبی را با خود داشته: آن‌گاه که همه چیز مذهبی است، دیگر چیزی مذهبی نمی‌ماند. چیزی که از نگاهی غربی، همچون موجِ بزرگِ سبز از نو اسلامی کردن به نظر می‌آید، در واقع چیزی جز ابتذال و پیش‌پا افتادگی نبود: همه چیز اسلامی شد، از فست فود بگیر تا مُدِ زنانه. اما اشکال پارسایی و پرهیزگاری هم فردی شده‌اند: ایمان و

اعتقاد را خودم و به صورت فردی می‌سازم، به دنبال واعظی می‌گردم که از ساختن خود سخن بگوید، [یکی] مثل عمرو خالد مصری، و دیگر دغدغه‌ای و توجهی به اتویی دولت اسلامی ندارم. «سلفی»ها که هم غم‌شان دفاع از علامات و نشانه‌ها و ارزش‌های مذهبی است و هیچ برنامه‌ی سیاسی‌ای ندارند؛ آنها در اعتراضات و تظاهرات که زنانی با برقع در آنها دیده نمی‌شود، غایبند (در حالی که شمار زنان در میان تظاهر کنندگان بسیار بالاست، حتی در مصر). بعد هم دیگر گرایش‌های مذهبی که گمان می‌بریم به پشت صحنه رانده شده‌اند، مثل صوفیسم، از نو با اقبال روبرو و شکوفا شده‌اند. این تنوع [گرایش‌ها] مذهبی هم خارج از چارچوب اسلام است، نمونه‌ی آن را در الجزایر و یا در ایران می‌بینیم، با یک موج گسترده‌ی تغییر مذهب به مسیحیت.

خطای دیگر در نظر گرفتن دیکتاتورها به عنوان مدافعین سکولاریسم در مقابل فئاتیسم مذهبی است. رژیم‌های استبدادی جامعه را سکولاریزه نکرده‌اند، برعکس، به جز مورد تونس، آنها همه کار کرده‌اند تا خود را با یک باز اسلامی نمودن از نوع نئو بنیادگرا راحت کنند، از آن نوعی که بدون داشتن دغدغه‌ای در رابطه با ماهیت حکومت، از جاری کردن قوانین شریعت سخن می‌گویند. در همه جا علما و نهادهای مذهبی رسمی با پناه گرفتن در پس محافظه‌کاری فقهی‌ای هراس زده در خدمت دولت به کار گرفته شده‌اند. طوری که روحانیون سنتی، تحصیل کرده در الازهر، دیگر عملاً نه در مسائل سیاسی و نه در مسائل مهم اجتماعی، اصلاً هیچ دخالت و نقشی ندارند. آنها چیزی برای ارائه کردن به نسل جدید که کاوشگر مدلهایی نوین برای زیستن ایمان و اعتقاداتش در جهانی گشوده‌تر و آزادتر است، ندارند. و به ناگاه متوجه می‌شوی و می‌بینی که محافظه‌کاران دینی دیگر یار و همراه اعتراضات توده‌ای نیستند.

کلیدی برای تغییرات

این تحولات جنبش‌های سیاسی اسلام‌گرا را نیز شامل می‌شود؛ جنبش‌های سیاسی اسلام‌گرا که در جنبش اخوان المسلمین و مشابهاش، همچون حزب نهضت در تونس، تجسم می‌یابند. اخوان المسلمین کاملاً تغییر کرده، نقطه‌ی نخست بی‌تردید در رابطه با تجربه‌ی شکست است؛ حال چه در موفقیت و پیروزی ظاهری (انقلاب اسلامی در ایران)، و چه در هزیمت و شکست (فشار و سرکوبی که در همه‌جا با آن مواجهند). نسل جدید مبارزین [اخوان] و همینطور قدیمی‌ترها همچون رشید غنوشی در تونس از این‌ها درس آموخته، آنها فهمیده‌اند که تمایل به گرفتن قدرت [سیاسی] در پی یک انقلاب یا منجر به جنگ داخلی می‌شود، یا به استقرار دیکتاتوری؛ آنها در مبارزه‌شان علیه اختناق به دیگر نیروهای سیاسی نزدیک شده‌اند. خودشان به عنوان کسانی که جامعه‌ی خود را به خوبی می‌شناسند، از وزن ناچیز ایدئولوژی در آن اطلاع دارند. همچنین آنها از مدل ترکیه آموخته‌اند؛ اردوغان و حزب

عدالت و توسعه توانسته‌اند دمکراسی، پیروزی انتخاباتی، توسعه‌ی اقتصادی، استقلال ملی و تبلیغ و ارج گذاری بر ارزش‌های اگر نه اسلامی، لااقل «اصیل» را با هم آشتی بدهند.

اما اخوان‌المسلمین به ویژه دیگر حامل مدلی اقتصادی و یا اجتماعی متفاوتی نیست. آنها از نظر اخلاقیات محافظه‌کار شده‌اند، اما از نظر اقتصادی لیبرال، و این بی‌تردید تغییر و تحول از همه چشمگیرتر آنهاست: در سال‌های دهه‌ی 1980 اسلامیست‌ها، (به ویژه شیعیان) وانمود به حمایت از منافعِ ستم دیدگان می‌کردند و اقتصاد دولتی و توزیع مجدد ثروت را در صدر قرار می‌دادند. امروزه اخوان‌المسلمین مصر رفرمِ ضدِ اصلاحات ارضی اجرا شده توسط مبارک را تائید می‌کند، رفرمی که در آن به زمینداران اجازه داده شد تا دارایی‌های ارضی خود را افزایش داده و کارگران کشاورزی را اخراج کنند. تا جایی که اسلامیست‌ها دیگر در جنبش‌های اجتماعی فعال و موجود در دلتای نیل حضوری ندارند، و به این ترتیب شاهد بازگشتِ مجدد «چپ» هستیم، یعنی مبارزین سندیکالیست.

اما این بورژوا شدن اسلامیست‌ها شانس برای دمکراسی هم هست: دست کشیدن از کارتِ انقلاب اسلامی، آنها را از آشتی با باقی احزابِ سیاسی به سوی توافق و ائتلاف و وحدت با آنها می‌راند. امروز دیگر موضوع بر سر این نیست که بدانیم آیا دیکتاتورها بهترین خاکریز برای مقابله با اسلامیسیم هستند یا خیر. اسلامیست‌ها تبدیل به بازیگرانِ بازیِ دمکراسی شده‌اند. آنها یقیناً از وزن خود در جهتِ کنترلی بیشتر بر اخلاقیات استفاده خواهند کرد، اما از آنجا که فاقدِ دستگاه و ماشینِ سرکوبی مثل ایران، و یا پلیس مذهبی‌ای مثل عربستان سعودی‌اند، ناچارند با مطالبه‌ی آزادی‌های بیشتر که تنها در محدوده‌ی مطالبه‌ی انتخابات پارلمانی نمی‌ماند، کنار بیایند. خلاصه یا اسلامیست‌ها خود را با گرایش سلفی‌ها و محافظه‌کاران سنتی هماهنگ می‌کنند، و به این ترتیب ادعاهایشان مبنی بر اندیشه‌ی اسلام در مدرنیته را از دست می‌دهند، و یا اینکه ناچارند مفاهیم‌شان در رابطه‌ی میان مذهب و سیاست را مورد بازنگری قرار دهند.

از آنجا که نسل در حال انقلاب اصلاً در جستجوی سازماندهی سیاسی خود نیست، اخوان‌المسلمین بیشتر در معرض تغییرات خواهد بود. در شورش و اعتراض حضور داریم و می‌مانیم، اما در اعلام نظام و رژیم جدید، خیر. از سوی دیگر، جوامع عرب همچنان محافظه‌کار مانده‌اند؛ طبقات میانی و متوسط که در پی لیبرالیزاسیون اقتصادی توسعه و گسترش یافته‌اند در پی ثبات سیاسی‌اند؛ این طبقات پیش از هر چیزی علیه طبیعتِ درنده‌خویِ دیکتاتور، که در رژیم تونس منحصر به جنونِ ثروت‌اندوزی و سرقتِ اموال عمومی شده بود، می‌شورند. مقایسه‌ی میان تونس و مصر بسیار روشن‌گر خواهد بود. در تونس باندِ بن‌علی همه‌ی متحدانِ بالقوه‌ی خود را، با عدم پذیرش تقسیم نه تنها قدرت، بلکه و به ویژه ثروت، تضعیف کرده بود؛ طبقه‌ی

سرمایه‌دار عملاً و به معنای واقعی و بطور دائم توسط این خانواده چاپیده می‌شد، و ارتش نه تنها از منظر سیاسی خارج از بازی گذاشته شده بود، بلکه و به ویژه در زمینه‌ی توزیع ثروت نیز؛ ارتش تونس فقیر بود؛ این ارتش حتی در داشتن رژیم دموکراتیک که بودجه‌ای بالاتر برایش در نظر بگیرد، منافی صنفی دارد.

برعکس در مصر رژیم پایه‌ی اجتماعی گسترده‌تری داشت، ارتش نه تنها در قدرت [سیاسی] سهم بود، بلکه همینطور در مدیریت و سهم‌بری از منافع آن نیز شریک بود. مطالبه‌ی دموکراسی در سراسر جهان عرب با ریشه دواندن شبکه‌های حامی‌پروری هر رژیم مواجه خواهد شد. در اینجا یک جنبه‌ی مردم‌شناسی جالب توجه وجود دارد: آیا مطالبه‌ی دموکراسی قادر به فراتر رفتن از شبکه‌های پیچیده‌ی وابستگی و تعلق به گروه‌های اجتماعی واسطه (مشمول بر ارتش، قبایل، حامیان سیاسی، و غیره) است؟ ظرفیت رژیم‌ها برای بازی کردن روی وابستگی‌های سنتی (بدوی‌ها در اردن، قبایل در یمن) چه میزان است؟ این گروه‌های اجتماعی چگونه می‌توانند، و یا نمی‌توانند، به این مطالبه‌ی دموکراسی متصل و تبدیل به بازیگران آن شوند؟ چگونه مذهب مورد ارجاع این گروه‌ها خود را تغییر داده و با شرایط جدید هماهنگ می‌کند؟ این روند طولانی و آناارشیک خواهد بود، اما به یک امر می‌بایست یقین داشت: دیگر در دوره‌ی استثناگرایی عرب و مسلمان نیستیم. تحولات اخیر تغییراتی عمیق در جوامع جهان عرب در پی خواهد داشت. این تغییرات از مدت‌ها پیش در جریانند، اما در قفای کلیشه‌های جامد و تغییرناپذیری که غرب به خاورمیانه نسبت می‌داد، پنهان مانده بودند.

بیست سال قبل، شکست اسلام سیاسی را منتشر کردم. اینکه این کتاب خوانده شد یا خیر، اهمیتی ندارد، اما آنچه که امروز در جریان است نشانگر آن است که بازیگران محلی خود از تاریخ خودشان آموخته‌اند. ما یقیناً کارمان با اسلام هنوز تمام نشده، و دموکراسی لیبرال هم «پایان تاریخ» نیست، اما از این پس، باید به اسلام در چارچوب آنچه که خود را در رابطه با فرهنگ موسوم به «عرب و مسلمان» می‌نامد، اندیشید، که امروز دیگر همچون گذشته در خود فرو رفته و بسته نیست.

لوموند - ۱۲ فوریه ۲۰۱۱